

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

از توالی این حوادث، در سرزمین‌های مجاور کرانه جنوبی دریای خزر و کوهستانهای اطراف آن حاصل عمده‌یی که بعد از انقراض دولت علویان زیدی عاید گشت انفجار نیروی تراکم‌یافته طوایف جنگجوی گیل و دیلم بود که در خارج ازین نواحی و مخصوصاً در ولایات جبال و جرجان به وسیله سرکردگان این طوایف دولتهایی به وجود آورد که برخی از آنها نیز دیرپا بود چنانکه در داخل این نواحی هم آنچه در دنبال این حوادث پیش آمد استمرار قدرت سلاله‌های ملوک جبال بود که هرچند به صورت قبل از عهد علویان تمام استقلال محلی آنها حفظ نشد باز چیزی ازین قدرت موروث برای پاره‌یی از آنها تا سالها بعد باقی ماند و البته رهایی از تقالید قدیم و گرایش به آیین جدید هم در جستجوی راه‌حلهایی که بقای قدرت و نفوذ دیرینه آنها را تضمین می‌کرد تأثیر عمده داشت و این امری بود که آنها آن را مخصوصاً به فعالیت‌های تبلیغی علویان شیعی و امامان زیدی مدیون بودند.

سرزمینهای واقع در کرانه جنوبی دریای خزر که جرجان و طبرستان در جانب شرقی آن صحنه قدرت علویان شد و دیلمان و گیلان در طرف غربی آن طوایف گیل و دیلم را از عهد جستانیان و آل مسافر معارض و منازع قدرت خلیفه بغداد ساخت در پناه حصار کوهستانهای جنوبی خویش که شامل جبال دماوند (دناوند) و دیلمان و رویان و طبرستان می‌شد طی سالها در مقابل تهدید مهاجمان در ایستاد چنانکه حکام و امراء محلی این نواحی تا مدت‌ها بر سکه‌های

خویش خط پهلوی و نقش عهد ساسانی را همچنان به کار می بردند و تا ظهور دعوت زیدیه در اکثر کوهستانهای این نواحی مردم همچنان بر آیین ها و سنت های باستانی خویش باقی ماندند.

درواقع با آنکه اعراب به دنبال فتح حلوان و نهاوند در تسخیر بلاد ماد و فهله که نزد آنها ولایت جبال خوانده می شد با مشکل عمده بی مواجه نشدند و از طریق ولایت قوسس که شامل سمنان و دامغان و بسطام در جنوب دامنه های شرقی جبال طبرستان می شد به حدود خراسان و جرجان هم نفوذ کردند در نواحی طبرستان تا مدتها مجال نفوذ برای آنها پیدا نشد و فتح ری و قزوین و قوسس نفوذ آنها را در ماوراء جبال واقع در شمال این بلاد به سرعت و آسانی تحقق پذیر نساخت وقتی هم ساخت مدتها سلطه آنها را متزلزل و بی ثبات و به هر حال از سطوت و صلابتی که در نواحی دیگر با آن همراه بود خالی نگه داشتند. درین نواحی سرکردگان گیل و دیلم با حرکت های تعرضی قدرت عمال خلیفه را غالباً متزلزل می کردند و پادشاهان محلی جبال هم، در کوهستانهای طبرستان بی آنکه راه تعرض پیش گیرند غالباً با تدبیر و ثبات عزم و احیاناً با تأدیه اندک مایه خراج یا مال صلح قلمرو خود را مدتها از نفوذ اجانب در امان نگه داشتند.

به هر حال در آغاز سالهای فتوح به سبب صعوبتی که در عبور ازین سلسله جبال در پیش بود برای اعراب جرئت و فرصت اقدام جدی در تسخیر این نواحی حاصل نیامد و بعدها که در نواحی هامونی این بلاد از جانب نواحی شرقی مجال دست اندازی دست داد با وجود غلبه بی که آنها بر شهرهای واقع در باریکه ساحل جنوبی خزر پیدا کردند نواحی کوهستانی همچنان در دست حکام محلی باقی ماند و بعضی ازین پادشاهان جبال موفق شدند به هر نحوی ممکن می شد قدرت محلی خود را طی قرن ها حفظ نمایند.

ازینجمله ولایت جرجان در قسمت شرقی این سرزمین ها از جانب شرقی و شمالی خویش در سمت دهستان به صحراهای خوارزم و اطراف خراسان مربوط می شد و به همین سبب نه فقط اعراب این زمان بلکه ترکان عهد قبل از اسلام هم از این «نقطه عریان» گه گاه امنیت این سرزمین ها را عرضه تهدید می کردند. اما ولایت گیلان در قسمت غربی این نواحی در پناه جبال دیلمان از تعرض ایمن بود. در واقع قسمتهای هامونی این جبال که محل اقامت طوایف گیل بود، با آنکه

جبال دیلمان آنها را از تعرض مهاجمان داخل فلات درامان می‌داشت خود در مقابل طوایف کوه‌نشین دیلم چاره‌ی جز همزیستی و دوستی سازشکارانه نداشت. به‌علاوه وجود این طوایف دیلم برای نواحی غربی کوه و هامون طبرستان هم گه‌گاه کمتر از نواحی قزوین و ری مایه‌ی تهدید نمی‌شد.

اما طبرستان که در آغاز ظاهراً فقط عنوان بخش کوهستانی نواحی بین دیلمان و قومس می‌شد بعدها مخصوصاً از قرن ششم هجری به‌بعد، به‌نام بخش هامونی آن نواحی، بیشتر به‌عنوان مازندران شهرت یافت [۱] و البته بخش کوهستانی، آن را همواره از حوادثی که در ولایات جبال و نواحی ری و قزوین و قومس روی می‌داد درامان می‌داشت. کوهستانهای این نواحی که بلندیهایشان گه‌گاه از چهارهزار متر هم تجاوز می‌کرد، در شیب دامنه‌های خویش جنگلها و مراتع بسیار داشت و توالی بارانها و جریان رودها تمام این سرزمین‌ها را از کوه و هامون، غالباً سرسبز و شاداب نگه‌میداشت. آنچه نزد عامه «عجایب طبرستان» خوانده می‌شد [۲] و غالباً از تفاوت وضع اقلیم و اختلاف گیاهان و جانوران این ناحیه ناشی می‌شد تا حدی بدان سبب که بلندیهای جبال و معابر دشوار این سرزمین‌ها را برای مردم داخل فلات تقریباً دسترس‌ناپذیر می‌ساخت در افواه و السنه با سبالغه بسیار نقل می‌گشت و این خطه سرزمین دیوان خوانده می‌شد، هوای آن غالباً ناسازگار و مردم آن هم ستیزه‌کار و ناتراش تصویر می‌گشت.

باری، حدود طبرستان در آن ایام در طرف جرجان از همیشه آغاز می‌گردید و در جانب گیلان و دیلم تا چالوس در ولایت تنکابن کشیده می‌شد. مقارن عهد ظهور علویان و دوران سامانیان، آنگونه که از اشارت مؤلف کتاب حدودالعالم برمی‌آید طبرستان ناحیتی آبادان بود و با خواسته بسیار [۳]، طعام بیشترین مردم هم ماهی و نان برنج بود و به‌سبب بسیاری باران که در آن نواحی هست در آن روزگاران هم مثل امروز بام خانه‌ها با سفال سرخ پوشیده می‌شد.

در بخش هامونی، شهرها آباد و بازرگانی غالباً به‌رونق بود. صید انواع ماهی‌ها و مرغان دریایی، کشت برنج و تربیت کرم ابریشم، ساختن پارچه‌ها و دستارهای ممتاز طبری، و درست کردن اشیاء و ظروف چوبینه به‌این بازرگانی تحرك بیشتر می‌داد.

در بین این شهرهای هامونی ساری و آمل هر یک روزگاری چند تختگاه

ولایت بودند. آمل که مدت‌ها به دنبال غلبه اعراب تختگاه عمده عمال خلیفه محسوب می‌شد در آن ایام از قزوین بزرگتر بود، و در آن حوالی شهری بدان وسعت دیده نمی‌شد. آمل بارو و بازار و بیمارستان و دو جامع کهنه و نو داشت. غالب مایحتاج زندگی هرروزینه خود را تهیه می‌کرد و حتی سالها بعد چنان بود که به قول مؤلف *نزهة القلوب* اگر به محاصره می‌افتاد به چیزی از خارج نیاز نداشت.

ساری یا ساریه در مشرق آمل از زمان طاهریان در قرن سوم هجری، برای حکام عرب، تختگاه ولایت شد و چنانکه از اشارت مقدسی برمی‌آید در آن زمان بر گرد بارو خندقی داشت و مسجد جامع با چندین بازار در آنجا دیده می‌شد. پارچه‌های فاخر از آنجا صادر می‌شد و بازرگانی قابل ملاحظه‌ی داشت. در میان سایر شهرهای این نواحی، نائل یا نائله به فاصله پنج فرسخ در سمت غربی آمل، و چالوس (= شالوس) تقریباً با همین فاصله در جانب غربی نائل واقع بود. در آن ایام شالوس چنانکه مقدسی می‌گوید مسجدی داشت، با قلعه‌ی ساخته از سنگ. به علاوه معابر سخت کوهستانی آن راهگذار بین دیلمان و طبرستان بود و چنان موضع استواری داشت که به گفته اصطخری اگر نگاه داشته می‌شد عبور از آن ممکن نبود. شهر سیله در مشرق آمل بود و در مشرق ساری هم شهری به نام مهروان و سپس شهری به اسم نامیه واقع بود. شهر ماسطیر (= ممطیر) در محل بارفروش کنونی (= بابل) واقع بود و مسجد جامع با روستاها و آبادی‌های بسیار داشت. همیشه یا طمیس تقریباً در انتهای حدود شرقی طبرستان بر سر راه استرآباد واقع بود که ولایت جرجان از آنجا شروع می‌شد و در مجاورت آن هم طبرستان شهرک‌هایی داشت.

بخش کوهستانی که دره‌ها و معابر *صعب‌العبور* رشته‌های جبال آن را به پاره‌کوه‌ها تقسیم می‌کرد درین ایام و از مدت‌ها پیش به نام خاندانهای محلی یا خداوندان این پاره‌کوه‌ها خوانده می‌شد. ازین جمله در جانب غربی باذوسپان کوه واقع بود که رویان و شهرک‌های کجور (= کجه) و نور را شامل می‌شد و بعدها با جمله شهرها و آبادی‌های کوهستانی خویش به ولایت رستم‌دار شهرت یافت و این رشته‌کوه‌ها که از جانب غربی به جبال دیلمان و از سمت جنوب به بلندیه‌های شمال ری مربوط می‌شد از لحاظ جمعیت بیشتر تحت نفوذ عناصر گیل و

دیلم واقع بود [۴] و به همین سبب گاه آن را ولایتی مستقل خارج از طبرستان به حساب می‌آوردند. رویان که بین آمل و قزوین واقع می‌شد در جانب شرقی به سی سنگان و در جانب غربی به نمک آبرود در مشرق تنکابن می‌رسید و اقامتگاه فرمانروایان سلاله بادوسپان (= فادوسبان) بود که یکچند نیز استنداز (= استانداز) خوانده می‌شد.

در مشرق ولایت رویان، جبال قارن بود با نزدیک ده هزار آبادی [۵]، که دامنه شمالی آن به نواحی آمل و ساری می‌رسید و بلندبهای جنوبی آن بر دشتهای قومس اشراف داشت و تمام آن شامل نواحی هزار جریب و سوادکوه و جبال لاریجان کنونی بود. ازینجمله جبال وندادهرمزد شامل قسمتی از کوه‌های هزار-جریب می‌شد. لغور (= لپوره) و هرمزدآباد دژهای عمده آن به‌شمار می‌آمد و هرمزدآباد که قصر برخی فرمانروایان خاندان قارن - از جمله سازیار - در آنجا بود و با ساری و آمل به یک اندازه فاصله داشت نیز به همین کوه‌ها مربوط می‌شد. پاره کوه دیگر ازین جمله که جبل شهریار، یا شهریار کوه خوانده می‌شد نیز بخشی از دودانگه هزار جریب به‌شمار می‌آمد. شهر عمده آن شهرمار بود اما قلعه آن که تختگاه فرمانروایانش محسوب می‌شد پریم (= فریم) نام داشت و در جنوب ساری واقع بود [۶]. محلی هم به نام طاق درین پاره کوه وجود داشت که از قدیم جایگاه خزاین و پایگاه دفاع این جبال به‌شمار می‌آمد.

بخش دیگری از جبال قارن، در محل سوادکوه کنونی، شروین کوه یا جبل شروین خوانده می‌شد و دامنه‌های جنوبی آن تا به حدود قومس گسترش داشت. گردنه‌یی به نام شلفین نیز که سوادکوه و فیروزکوه را از هم جدا می‌سازد گویا هنوز نام آن را در تلفظ عامیانه و ضبط تحریف یافته خویش نگاهداشته باشد.

در قلمرو جبال قارن لاریجان از قدیمترین شهرهای کوهستانی طبرستان محسوب می‌شد و قلعه‌یی استوار داشت [۷]. در دوره قدرت مسغان دناوند هم ظاهراً یک چند لاریجان در جزو قلمرو او بود. دناوند (= دماوند) که شهر کنونی آن در قدیم پشیان نام داشت با دو شهرک عمده به نام ویمه و شلبه و با قلعه رفیع کوه سر بر فلک کشیده‌اش که از عجایب طبرستان به‌شمار می‌آمد [۸] قلمرو سلاله مسغان بود که منصب مذهبی وی سابقه دیرینه [۹] داشت و حکام این خاندان هم غالباً با سلاله‌های مجاور در صلح و جنگ بودند و در

قلعه خویش — ناسش استوناوند — نیز تا مدتها بعد از پایان عهد اموی به هر نحوی بود سرزمین نیاگان خود را از تعرض بیگانه مصون نگه داشتند.

روایات محلی که شاید اخبار بلاذری و طبری هم در برخی موارد از تأثیر آنها خالی نباشد در مورد فتح این بلاد نیز مثل ضبط توالی سلاله‌ها و فرمانروایان آنها از مبالغه‌ها و مسامحه‌هایی که در شایعات منقول در افواه معمول است خالی نمی‌نماید. مع هذا شک نیست که جبال دیلمان و طبرستان تا مدتها کوششهای مکرر مهاجمان را جهت نفوذ به داخل کوه و هامون این بلاد بی‌توفیق گذاشت. فتح ری هم که در دفاع از آن اهتمام زیادی نشد، ورود اعراب را به قلمرو خداوندان جبال آسان نکرد. مسلمانان دماوند و فرمانروای گیلان و طبرستان با مصالحه‌یی که خود را از قبول آن ناگزیر دیدند اعراب را که خود برای تجاوز به ماوراء این جبال آمادگی کافی نداشتند از اقدام به این امر منصرف کردند (ح سنه ۲۲ هـ). مال مصالحه‌یی هم که آنها تأدیئه آن را تعهد کردند البته مبلغ قابل ملاحظه‌یی به‌شمار نمی‌آمد و فقط نشانه اظهار تبعیت رسمی و ظاهری بود لیکن اعراب هم به سبب صعوبت راه‌های کوهستانی آن اندک سال را از صاحب طبرستان قبول کردند و مدتها متعرض آن حدود نشدند [۱].

مع هذا بر موجب این روایات، سعید بن العاص در عهد خلافت عثمان و مصقلة بن هبیره شیبانی در دوران امارت معاویه نیز سعی بی‌فایده‌یی درین باب به‌جا آوردند که جزئیات لشکرکشی‌های آنها بدانگونه که درین روایات هست خالی از مسامحه‌یی نمی‌نماید. درباره سعید بن العاص که از جانب عثمان ولایت کوفه داشت گفته‌اند دو سبط رسول خدا (ص) نیز در لشکری که او به طبرستان آورد حاضر بودند [۱۱] و همچنین آورده‌اند که ابن عباس و مالک اشتر و تعدادی از صحابه رسول نیز با وی همراه بودند (۲۹ و به قولی ۳۰ هجری). خبر حاکی از آنست که سعید از طریق قومس که با اعراب صلح کرده بود، به دنبال مصالحه‌یی که با اهل جرجان کرد در تمیشه واقع در مرز شرقی طبرستان با مقاوت اهل ولایت مواجه شد و آنجا را به حیل و با وعده دروغ فتح کرد. شهر نامیه را هم در همان حوالی تسخیر نمود و با آنکه درین نواحی کشتار فراوان کرد از آن حدود پیشتر نتوانست رفت ناچار به صلح بازگشت [۱۲] اما خبر این لشکرکشی‌ها مخصوصاً در آنچه راجع به شرکت نوادگان رسول خدا در آن آمده است محل اشکال

است و تردیدی که در آن باب شده است ازینجاست [۱۳].

در مورد مصقله در روایت ابن اسفندیار ضمن خبر اشارتی به اقدام وی در مورد فدیه امیران بنی‌ناجیه هم هست [۱۴]. اما به موجب خبر چون مصقله به دنبال فرار از پرداخت مال فدیه به معاویه پیوست از آنجا که «وقتی دیگر به طبرستان رسیده بود» [۱۵] ادعا کرد که با چهار هزار مرد طبرستان را مستخلص توان کرد و با آنکه معاویه ده هزار، و به قولی بیست هزار کس، با او همراه کرد از عهده اثبات دعوی بر نیامد و چون دشمن از روی کید از پیش او بگریخت مصقله با سپاه خویش به داخل جبال لشکر برد و به قتل و غارت پرداخت اما دشمن در مضایق جبال راه بر وی فرو گرفت و در پایان دو سال زدو خورد، بالاخره در حدود رویان با صخره‌هایی که از کوه بر سپاه وی فرو غلطاند وی و تمام سپاهش را به هلاک آورد و از آن پس دیگر هرگز خبری به اعراب نرسید [۱۶]. از جزئیات این خبر که بعدها روایات محلی را متضمن اشکال می‌سازد قول کسانی است که بنی‌ناجیه را اهل طبرستان و آشنایی مصقله را با این ولایت مربوط به قصه آنها پنداشته‌اند [۱۷] و حقیقت آنست که این طوایف در حدود بصره می‌زیسته‌اند [۱۸] و پیداست که در طبرستان آن عهد نه آیین نصاری وجود داشت نه مهاجران عرب، و همین معنی جزئیات خبر را محل تردید می‌سازد.

به هر حال شک نیست که سعی گزاف یا بیهوده سعید بن العاص و مصقله بن هبیره هیچ یک سنجر به فتح این بلاد یا قسمتی از آن نگشت. محمد بن الأشعث بن قیس - الکندی هم که به روایت بلاذری، عبیدالله بن زیاد والی اموی در عراق وی را به فتح طبرستان فرستاد ازین لشکرکشی جز فصاحت و کشته شدن پسرش ابوبکر حاصلی عاید نکرد و با خفت و رسوایی مجبور به تخلیه طبرستان گردید [۱۹].

باری حاصل این تاخت و تازهای بیهوده آن شد که اعراب تا مدت‌ها در این نواحی از غزو و بسط فتوح خودداری کردند و وقتی هم به این حوالی می‌رسیدند از توغل در نقاط دوردست کوهستانی بر حذر بودند. نفوذ قطری بن الفجانه رئیس خوارج هم در قلمرو اسپهبد دابویی هر چند در آخر سنجر به جنگ با وی و قتل قطری گشت (۷۸ هـ) در اول فقط نوعی پناهندگی بود [۲۰] و با کشته شدن او بی‌آنکه چیزی از سرزمین طبرستان برای خلیفه فتح شود حجاج و خلافت اموی از تهدیدی جدی هم رهایی یافت. اظهار طاعت اسپهبد هم فقط جنبه اسمی داشت



و به قدرت و استقلال محلی و خانوادگی او لطمه‌یی وارد نمی‌کرد.

در دنبال این واقعه هم قتیبه‌بن مسلم الباهلی سردار عرب که در عهد ولید بن عبدالملک ولایت خراسان یافت (سنه ۸۵ هـ) به روایت ابن اسفندیار با اسپهبد طبرستان یگانگی و دوستی نمود [۲۱] اما وقتی یزید بن مهلب الازدی در عهد خلافت سلیمان بن عبدالملک و به حکم او عزیمت خراسان کرد از طریق جرجان در حدود همیشه کروفری کرد، در جرجان هم دوبار با صول سرکرده ترکان نواحی دهستان سروکار یافت و درنده‌خویی خود را در کشتارهای بیهوده نشان داد. در طبرستان با مقاومت جنگجویان محلی و با سختی معابر روبرو شد و در محاصره دشمن چنان به تنگی افتاد که برای خروج از طبرستان با وعده و پیام با اسپهبد کنار آمد و در مقابل دریافت مبلغی جزئی که فقط اقدام دور از احتیاط وی را توجیه می‌کرد توانست خود را از تنگنای این لشکرکشی بیفایده (سنه ۹۸ هـ) خلاص کند [۲۲] و بدینگونه از کروفری که در رویان و دناوند کرد و از کشتار فجیعی که در جرجان از ترکان صول و متحدان آنها نمود جز غارت اموال مختصر ترکان و جز مالی اندک که اسپهبد پرداخت و سالانه معادل آن را هم تعهد کرد اما هرگز به نحو منظم پرداخت نشد، بهره‌یی حاصل نکرد.

در عهد خلافت مروان حمار هم که سپاه سیاه‌جاسگان ابومسلم در ادامه قیام ضد اموی خویش از خراسان به حدود ری رسید چون ابومسلم نامه به اسپهبد طبرستان و سمرغان دناوند نوشت و آنها را به اظهار طاعت و اداء خراج خواند، اسپهبد این دعوت را که متضمن اظهار مخالفت با دولت در حال سقوط اموی بود پذیرفت (سنه ۱۳۱ هـ) اما سمرغان آن را رد کرد و با آنکه ابومسلم لشکری هم به حرب او فرستاد توفیقی نیافت و سمرغان تا زمان خلافت منصور همچنان از اظهار طاعت به عباسیان خودداری داشت. اما اسپهبد ظاهراً با ابومسلم پنهانی تفاهم یافت. چنانکه در دنبال قتل خدعه‌آسبز و ناجوانمردانه ابومسلم بر دست منصور، چون سنباد مجوس، با عنوان فیروز اسپهبد، به خونخواهی ابومسلم برخاست و در ری با تصرف خزاین و اسوا او آماده مبارزه طولانی با خلیفه گشت ظاهراً اسپهبد طبرستان، نامش خورشید بن دادسهر هم با او تبانی کرد (سنه ۱۳۷ هـ). در همین واقعه بود که یک قصاب عرب، از اهل ری، با نام عمر بن العلاء عده‌یی برگرد خویش فراز آورد و با اظهار مخالفت با سنباد خود را مورد توجه عمال خلیفه

ساخت. شکست و فرار سنباد که در دنبال مقابله او با سپاه جهور بن سراعجلی در بیابان‌های بین ری و همدان روی داد، وی را به درخواست پناهندگی و جلب توافق اسپهبد واداشت و هرچند اسپهبد او را پناه داد، قتل سنباد به دست یک تن از خویشان اسپهبد وی را از درگیری با خلیفه رهایی داد.

باری، هرچند قتل سنباد، عباسیان را از مشکل جنگ داخلی تازه‌یی رهایی بخشید و اسپهبد را هم به تجدید تعهد در پرداخت مال صلح واداشت اما چندی بعد منصور سپاه‌گرانی به همراه پسرش مهدی به فتح ولایت گسیل کرد. سرکردگان این سپاه که شامل خازم بن خزیمه تمیمی، روح بن حاتم مهلبی و ابوالخصیب سرزوقی و بعدها عمر بن العلاء سی‌شد در برخورد با اتحاد بین مسمغان و اسپهبد و در عبور از مضایق جبال به تنگنایی سخت افتادند (۱۴۱ هـ). مع‌هذا با دست زدن به حیلۀ جنگی [۲۳] به داخل قلمرو اسپهبد راه یافتند و اسپهبد که بخش عمده قلمرو خود را از دست داد چون زن و فرزند خویش را نیز در دست اعراب اسیر یافت دست به خودکشی زد (ح ۱۴۴ هـ).

با اینهمه به‌رغم پادگانها و پاسگاهها (= مسالِح) که اعراب از آن پس در سراسر بلاد هامون در طبرستان [۲۴] برقرار کردند (۱۴۶ هـ) و با آنکه عمال خلیفه در آمل و سایر بلاد آن نواحی مستقر شدند تا مدتها فتح طبرستان منجر به استقرار قدرت عاری از تزلزلی در آنجا نشد حتی یک شورش عام که چندی بعد به رهبری اسپهبدان خاندان قارن و باوند برخد اعراب در سرتاسر طبرستان درگرفت (۱۶۴ هـ) استمرار روح مقاومت را در اهل ولایت و ناخرسندی شدید آنها را از سلطۀ اعراب نشان داد. فقط در دنبال قیام و سرانجام قتل مازیار (۲۲۴ هـ) بود که قدرت عباسیان در بخش هامونی طبرستان تا حدی مستقر شد و حکام جبال هم با اظهار تبعیت از خلیفه همچنان قسمتی از قدرت محلی خود را حفظ کردند.

در بین عمال خلیفه که درین مدت، از پایان عهد اسپهبد خورشید تا پایان دوران مازیار در طبرستان از جانب عباسیان حکومت کردند، بر وفق روایات محلی [۲۵] ابوالخصیب در ساری مسجد جامع بنا نهاد (ح ۱۴۴ هـ)، ابوخرزیمه (خازم) بسیاری «از وجوه اعیان گبرکان» ولایت را قتل کرد (ح ۱۴۶ هـ)، ابوالعباس طوسی پاسگاهها (= مسالِح) در سراسر طبرستان از تمیشه تا چالوس برقرار داشت، روح بن-حاتم مهلبی «جور و ظلم و بیحرستی» فراوان کرد (ح ۱۴۹ هـ)، خالد بن برمک در

نوبت نخستین (ح ۴-۱۰۱ هـ) با اهل ولایت طریق رفق و مجامله پیمود و هر مالی که در ولایت حاصل می‌شد در عمارت صرف می‌نمود اما در نوبت دوم رفتارش چنان بود که عزلش از ولایت موجب خرسندی مردم می‌شد، عمر بن العلاء پیش از یک‌بار به حکومت ولایت رسید (ح ۱۰۵ هـ) و سرانجام در همین ولایت وفات یافت، سعید بن دعلج شهرک سعیدآباد را در نواحی رویان بنا نمود، عبدالحمید مضروب به سبب تندرویهایی که در جبايت خراج کرد شورش عام را در سراسر طبرستان به وجود آورد (۱۶۴ هـ)، روح بن حاتم که بعد از دوباره به طبرستان آمد همچنان مثل دفعه اول ظلم و بدسیرتی پیش گرفت حتی کسانی را به کوهستان‌ها می‌فرستاد و زنان آزاد را به اسارت می‌گرفت، خلیفه بن سعید اهل آمل را به خشم آورد و نایب او به نحو فجیعی مورد قتل و اهانت واقع شد، عبدالله بن سعید حرشی رفتارش نزد عامه خوشایند نبود و نایب او نیز بر دست اهل جبل کشته شد (ح ۱۸۷ هـ)، و این دو حادثه خلیفه عباسی را واداشت تا در مسافرت به حدود ری برای استمالت اسپهبدان و تأمین از طاعت اهل ولایت با آنها از در دوستی درآید، عبدالله بن مالک از طرف خلیفه دستوری یافت تا در عین معاشات با اسپهبدان و بدون توسل به جنگ و خونریزی از توسعه قدرت آنها جلوگیری کند (ح ۱۹۳ هـ)، و بالاخره موسی بن حفص نواده عمر بن العلاء و پسر او محمد بن موسی دوران حکومتشان با بسط قدرت مازیار در جبال مواجه شد، و به دنبال خاتمه شورش مازیار (۲۲۴ هـ)، ولایت طبرستان به قلمرو طاهریان خراسان ملحق گشت و سرانجام بروز ناخرسندی عام و ظهور دعوت علویان به قدرت آنها در طبرستان خاتمه داد (۲۵۰ هـ) و غلبه علویان که دعوت آنها در بین طوایف گیل و دیلم در نواحی رویان و دیلمان پا گرفته بود ولایت طبرستان را طی چندین سال از حیطة قدرت خلفا خارج نمود.

در باب گذشته این ولایات، در ادوار بلافاصله قبل از اسلام، معلومات قابل اعتماد روشنی از منابع موثق به دست نمی‌آید. از سکه‌ها و آثار هم آنچه حاصل می‌شود همه جا به رفع ابهام کمک نمی‌کند و ناچار به روایات محلی باید اعتماد کرد که آن نیز در ضبط نام‌ها و توالی فرمانروایان و مدت فرمانروایی آنها غالباً آکنده از خلط و اشتباه است و عناصر حماسی و افسانه‌یی و آنچه امروز شایعات و تبلیغات خوانده می‌شود در پاره‌یی موارد آنها را به کلی نامعقول و بی اعتبار نشان

می‌دهد.

تا آنجا که از روایات برمی‌آید، از آغاز عهد ساسانیان بلکه از دوران ماقبل آنها سلاله‌یی منسوب به تخمه اردشیر درازدست و از جمله ویسپوهران و «اصحاب بیوتات» درین نواحی با عنوان پتشیخوارگر شاه امارت محلی دیرینه داشته‌اند و این عنوان که قرن‌ها بعد نزد نویسندگان اسلامی به صورت تحریف یافته فرشوادجر شاه بر بعضی سلاله‌های محلی ادوار تالی هم اطلاق شده است منشأ عنوان عربی ملك الجبال و ملوك جبال (= جرشاه، گرشاه) در مورد اینگونه پادشاهان محلی طبرستان گردیده است [۲۶].

ذکر یک تن از پادشاهان این خاندان در روایات به صورت جشنسف‌شاه یا ماه‌گشنسب آمده است که آنچه به نام «نامه تنسر» در توجیه طرز حکومت ساسانیان و طرح برخی مباحث مربوط به اصول سیاست آنها در آن عصر باقی است در جواب نامه‌یی از موبدی تنسر نام فرض شده است که خطاب به اوست و هر چند در صحت انتساب این نامه به یک موبد عهد اردشیر بابکان اظهار تردید شده است این تردید وجود جشنسف را که مخاطب نامه است در محل سؤال قرار نمی‌دهد و اگر این نامه هم در عهد خسرو انوشروان تحریر و تألیف شده باشد وجود یک خاندان مستقل محلی را به عنوان فرشوادجر شاهان در این ایام الزام می‌کند و اشکالی هم که به استناد اختصاص «آذری» به نام گشنسب به خاندان سلطنتی آل ساسان در باب صحت نام یک همچو پادشاه مستقل مربوط به عهد اشکانی اظهار کرده‌اند [۲۷] آن اندازه قوی نیست که وجود این نام را در آن ادوار به کلی نفی کند و ظاهر آنست که طبقه لشکری و خاندان سلطنتی در عهد ساسانیان این «آذر» را به سبب سابقه‌یی که در اعتقاد آنها در حفظ قدرت پادشاهان و لشکریان داشته است به نیایش گرفته‌اند و خود را بدان منسوب کرده‌اند و اگر این «آذر» قبل از آنها در اعتقاد عام منشأ آنگونه خاصیت نمی‌بود البته نزد آنها هم محل توجه و موضوع نیایش نمی‌گشت.

به هر حال از روایات برمی‌آید که خاندان جشنسف تا زمان قباد اول (= کواد) با همین عنوان پتشیخوارگر شاه، در ولایت طبرستان و رویان و گیلان و احیاناً پاره‌یی دیگر از ولایات جبال (= ماه، ماد) حکمروایی داشته‌اند و از عهد این پادشاه، به سبب تزلزل و انقلابی که ظهور مزدک و فرقه منسوب به او در احوال اداری کشور پدید آورد، ظاهراً حکومت جبال از دست این خاندان بیرون آمد.

در دنبال این ماجرا بود که کیوس (- کاوس) پسر ارشد قباد، چنانکه پروکوپیوس مورخ بیزانسی هم خاطر نشان می کند از جانب پدر با عنوان پتسخوارگر- شاه به فرمانروایی ولایت طبرستان انتخاب شد و با آنکه وی بعد از پدر در دنبال دعوی سلطنت و اظهار مخالفت به امر برادر خود خسروانشروان به قتل آمد، بعدها اندک زمانی پس از عهد یزدگرد سوم سلاله‌یی از حکام محلی، با نام آل پاو یا باوندیان با عنوان اسپهبد که ظاهراً مدتی بعد از نیل به قدرت به خویش دادند، نژاد خود را به کیوس بن قباد رساندند و بدینگونه خود را وارث واقعی ولایت طبرستان نشان دادند.

اگر روایت حمزه اصفهانی در سنی ملوک الارض و اشارت مؤلف مجهول مجمل التواریخ والقصص که ظاهراً مأخوذ از حمزه است اساس قابل اعتمادی داشته باشد و خسروانشروان نیز در زمان حیات پدر یکچند عنوان فذسخوارگر شاه [۲۸] داشته است چنان می نماید که قباد در اواخر عمر قبل از آنکه خسرو پسر کهنتر را در جانشینی خود بر کیوس پسر ارشدش ترجیح دهد، نخست یکچند عنوان پتسخوارگر شاه را به خسرو داده باشد و سپس چون سرانجام خسرو را به ولیعهدی برگزیده است این عنوان را همراه با امارت مستقل طبرستان و ولایات وابسته به کیوس واگذاشته باشد.

با اقدام به قتل کیوس هم که عنوان حکومت طبرستان بلافاصله از وی و خاندانش انتزاع شد حکومت این ولایت به موجب روایات از جانب خسرو به خاندان زرمهر سوخرا واگذار شد. تردیدی که بعضی محققان در صحت این روایت کرده اند و اینکه پنداشته اند این روایت را بعدها برای بزرگداشت خاندان قارن بر ساخته اند [۲۹] ظاهراً اساس درست ندارد چرا که در دوران اسلامی خاندان سوخرا در جبال قارن و قسمتی از نواحی مجاور آن در اراضی هامون طبرستان از مدتی طولانی که سابقه آن به آسانی تا عهد خسرو قباد می رسد اسلاک و نفوذ محلی داشته اند و نظارت بر قدرت خاندان مهران در ولایت ری هم که در همین اوقات ظاهراً اقطاع آنها بوده است تسلط و وجود خاندان سوخرا را در طبرستان قابل توجیه می سازد، و خسرو هم که از آغاز سلطنت تاحدی هم برای ارضاء نجباء ناراضی، از شیوه سیاست پدرش قباد احیاناً با لحن انتقاد یاد کرده است [۳۰] به احتمال قوی باید برای نشان دادن احترام به حقوق نجباء، در دنبال اقدام به قتل مدعی و معارض

سلطنت خویش و شاهزاده‌یی که شاید به علت ارتباط با فرقه پیروان مزدک تا حدی هم مورد نفرت یا سوءظن نجبا بوده است قلمرو حکومت وی را به خاندان زرمهر سوخرا که قباد با اقدام ناجوانمردانه به قتل وی موجبات دلسردی نجبا و اهل بیوتات را از خدمت به دستگاه آل ساسان فراهم آورده بود واگذار نموده باشد، تا هم خطای پدر را جبران نماید و هم از اهل بیوتات که در ماجرای ظهور فرقه پیروان مزدک به سبب لطمه شدید اجتماعی به ناخرسندی و دلسردی مهلک دچار گشته بود بدینوسیله استمالتی کرده باشد.

مع هذا استمالت از خاندان زرمهر سوخرا به هیچ وجه خسرو را متعهد به حفظ و ابقاء تمام طبرستان در حیطة تملک آنها نمی داشت. انوشیروان با سوءظن آمیخته به خدعه و تدبیر همواره متوجه این نکته بود که تفویض تمام این سرزمین به فرمانروای واحد، با توجه به جبال صعب العبور ولایت که نظارت و لشکرکشی به آن را همواره دشوار می نماید خطر جدایی و انفصال این نواحی را از باقی مانده قلمرو سلطنت در پی دارد از این رو هر قسمت از کوه و هامون ولایت را به حکمران مستقلی می سپرد و حکمرانان را هم غالباً از بین خاندانهای متخاصم یا تیره‌های متنازع خاندان واحد برمیگزید و به قول ابن اسفندیار به عهد خویش ضبط ملک طبرستان برین جمله فرمود و یکسر به هیچ کس نداد، الا «مقسوم، به نواحی پیشوایان و مهتران بنشانند» [۳۱]. وقتی هم ضمن اصلاحات اداری و حکومتی با لغو منصب واحد «ایران سپاهبید» تمام کشور را از جهات اداری و نظامی به چهار ربع تقسیم کرد [۳۲]، قسمت غربی را با ولایت گیلان جزو قلمرو اسپهبد آذربایجان و قسمت شرقی آن را با جرجان تابع اسپهبد خراسان قرار داد و بدینگونه چون مرتبه اسپهبد خراسان و آذربایجان هم مثل مرتبه سایر اسپهبدان بین اهل بیوتات دست به دست می گشت طبرستان از خطر تجزیه و انفصال ایمن ماند و حتی لشکرکشی‌هایی که در عهد خسرو پرویز، جهت مقابله با تهدید ترکان، طبرستان و گرگان را عرضه تاخت و تاز بین ترکان مهاجم و ارمنیان مدافع ایران ساخت [۳۳] به استقلال آن لطمه‌یی نزد. به علاوه درین سرزمین‌ها هم در آن ایام، مثل سایر ولایات داخل فلات در کنار مقامات کشوری و لشکری صاحبان مراتب مذهبی نیز با املاک و تیولهای وسیع که داشته‌اند قدرت فرمانروایان را محدود می کرده‌اند. از جمله مخاطب نامه تنسر خود، نمونه‌یی ازین گونه ارباب مناصب مذهبی است که امثال وی نظیر این نقش

را از آغاز عهد ساسانیان برعهده داشته‌اند [۳۴].

در سرزمین طبرستان، ولایت دنهاوند (= دماوند) تختگاه یک سلاله از این ارباب مناصب مذهبی بود که مسمغان (= رئیس مجوس) خوانده می‌شد و ظاهراً فرمانروایی آن نواحی را با اشراف بر احوال مغان ولایت جبال و خراسان، از سالها باز به ارث داشت. بدینگونه جبال دماوند که در افسانه‌ها با قصه ارمائیل و ضحاک مربوط می‌شد [۳۵] فرمانروایی حکام خود را با قصه همین ارمائیل که با این عنوان در درگاه افریدون به وزارت رسید ارتباط می‌داد و سابقه حکمرانی مسمغان را درین ولایت به دوران اساطیر کهن مرتبط می‌کرد.

\*\*\*

به هر تقدیر قدیمترین ذکری که در روایات مورخان اسلامی از سلاله‌های محلی در طبرستان هست مربوط به مسمغان دنهاوند و اسپهبد طبرستان معروف به گیل‌گیلان است که هر دو سلاله مقارن فتح بلاد ری و جبال (سنه ۲۲ هـ.) با اعراب مصالحه کرده‌اند - مسمغان دماوند با نعیم بن مقرن و اسپهبد طبرستان با سوید بن مقرن و نسخه صلح نامه‌ها هم در روایت طبری هست [۳۶]. درین صلح - نامه‌ها اسپهبد طبرستان فرخان و مسمغان دنهاوند مردانشاه نام دارد و احاطه طبری بر اخبار ولایت خویش در صحت نام‌های این فرمانروایان جای تردید باقی نمی‌گذارد. صلح نامه‌ها هم حاکی از آنست که این فرمانروایان با پرداخت مالی به اعراب، سرزمین خود را از هجوم قوم درامان داشته‌اند.

از احوال مسمغانان دنهاوند به دنبال این صلح (سنه ۲۲ هـ.) چندان خبری در دست نیست اما از اخبار فتوح برسی‌آید که ظاهراً سعید بن العاص هم هفت سالی بعد ازین واقعه درین حدود با حکام دنهاوند و رویان مصالحه کرده باشد (سنه ۲۹ هـ.). همچنین نقل است که در پایان عهد اسوی، چون ابومسلم از حکام طبرستان درخواست تا مال صلح یا خراجی را که قبول کرده‌اند به‌وی بردارند (سنه ۱۳۱)، با آنکه اسپهبد طبرستان این پیشنهاد را قبول کرد مسمغان بلافاصله آن را رد کرد و در جواب تندی که به ابومسلم داد او را خارجی و یاغی خواند، لشکری هم که ابومسلم به دفع او گسیل کرد کاری از پیش نبرد و او تا زمان منصور از تعرض عباسیان مصون ماند [۳۷]. در واقعه خروج راوندیه در کوفه هم که جان خلیفه منصور به خطر افتاد (سنه ۱۳۷ هـ.) ابرویز نام برادر مسمغان

که به خاطر رنجیدگی و ناخرسندی از برادر به درگاه خلیفه آمده بود در دفع این فتنه به خلیفه یاری کرد و مورد اعتماد او هم واقع شد [۳۸]. چندی بعد نیز که مهدی عباسی به اشارت پدرش منصور به غز و ری آمد (سنه ۱۴۱ هـ) این ابرویز با سپاه اعراب بود. مقارن آن ایام اسپهبد دابویی، نامش خورشید با مسمغان در جنگی سخت درگیر شده بود و لشکر به دساوند آورده بود. چون از عزیمت سپاه مهدی به غزو طبرستان آگهی یافت با مسمغان صلح کرد و به اتفاق وی با اعراب دست به جنگ زد. اما جنگ طولانی شد و با وجود مقاومت مسمغان به جبال رویان هم کشید. اشارت و توصیه ابرویز برادر مسمغان سبب شد که عمر بن العلاء را که در واقعه خروج سبأ هم در آن ولایت به خلیفه خدمت کرده بود به فتح طبرستان گسیل دارند. سرسختی فریقین منجر به جنگی سخت شد و سرانجام قلعه طاق که محل خزاین و پناهگاه زن و فرزند اسپهبد بود به دست اعراب افتاد و اسپهبد از ناچاری خویشتن را هلاک کرد (۱۴۴ هـ). مسمغان هم مغلوب و هلاک شد و زن و فرزند وی نیز مثل کسان اسپهبد خورشید به اسارت رفت و بدینگونه دناوند و طبرستان به دست اعراب افتاد [۳۹].

مع هذا قدرت محلی سلاله مسمغان که ابرویز برادر فرمانروای مغلوب مدعی وراثت آن بود ظاهراً به وسیله او اما با قبول تبعیت از دربار خلیفه ادامه یافت و بدینگونه قدرت محلی این سلاله مدتها بعد از انقراض سلسله اسپهبدان دابویی نیز همچنان در حدود دساوند باقی ماند چنانکه در واقعه کلار و اتحاد امراء دیلم و رویان برای حمایت از داعی زیدی - حسن بن زید - و مخالفت با سلطه عمال طاهریان در طبرستان (سنه ۲۰۰ هـ) مسمغان دناوند هم مثل فاذوسپان رویان شرکت داشت [۴۰] و ظاهراً در جنگهایی که با غلبه علویان در طبرستان روی داد باقی مانده قدرت محلی این سلاله هم به پایان رسید.

در واقع بعد از شکست و هلاک مسمغان و نقشی که برادرش ابرویز در ویرانی آن خاندان یافت سرزمین دناوند جزو قلمرو خلیفه درآمد و هر چند نام مسمغان باز تا یکچند به عنوان حاکم محلی باقی ماند مسمغان دناوند از آن پس تابع عامل یا حکمرانی بود که از جانب خلیفه بر ولایت جبال و قوس یا نواحی ری و قزوین حکم می‌راند و مقارن غلبه سرکردگان دیلم و گیل که سرانجام قدرت آل بویه و آل زیار از آنمیان پدید آمد از سلاله مسمغان در دناوند ظاهراً دیگر نقش



و نشانی باقی نبود.

اما اسپهبدان دابویی که در همان آغاز حمله اعراب مثل سسمنان دنباوند با مهاجمان کنار آمدند ظاهراً در همان ایام یا مقارن اواخر سلطنت یزدگرد سوم در حدود گیلان و نواحی غربی طبرستان کسب قدرت کرده بودند. با آنکه فرمانروایی آنها بنا بر مشهور مبتنی بر حکم و فرمان یزدگرد بود باز آنگونه که از روایات محلی برمی آید چندی قبل از آغاز سلطنت یزدگرد و ظاهراً در قدرت بعد از عهد خسرو- پرویز این خانواده از نواحی غربی و حدود دربند و آذربایجان به گیلان و جبال دیلمان آمده بودند [۴۱]. مقارن ورود آنها به این نواحی هم ولایت طبرستان به دنبال قتل کیوس و آوارگی اولاد و اخلاف او در اطراف [۴۲] به خاندان زرسهرسوخرا که جبال قارن اقطاع آنها بود و از همانجا بر تمام ولایت ازکوه و هامون نظارت می کردند تعلق داشت. یکتا تن از فرمانروایان همین خاندان؛ ناشی آذرولاش، بود که به حکم یزدگرد سوم امارت طبرستان را به نیای خاندان دابویه واگذاشت [۴۳] و خود با قبول تبعیت از وی فرمانروایی محلی خاندان زرسهر- سوخرا را در جبال قارن همچنان ادامه داد.

این نیای نام آور خاندان دابویی در روایات محلی گاو باره و گیل گیلان (بعدها گیل بن گیلانشاه) نام داشت و پیداست که ظاهراً با شهرت و رواج این نام دوستانه و لقب گونه نام اصلی وی تدریجاً به کلی در افواه از تداول خارج شده باشد. بر وفق این روایات محلی که به هر حال در توالی نام و مدت حکومت فرمانروایان هرگز نمی تواند مورد اعتماد تام باشد نسب این گاو باره به جاماسپ شاه، برادر قباد اول پادشاه ساسانی می رسیده. گفته اند وقتی قباد بعد از فرار از حبس دوباره بر تخت سلطنت دست یافت با قتل یا تبعید این برادر [۴۴] موجب آن شد که خاندان جاماسپ یکچند در نواحی دربند و ارمنستان آواره گونه به سر برند. مع هذا اینکه ذکر این واقعه در مآخذ دیگر نیست قبول آن را تا حدی دشوار می کند.

با این حال اگر آنگونه که در روایات محلی آمده است اولاد جاماسپ یکچند در نواحی دربند و ارمنستان با جنگ و ستیز کسب قدرت کرده اند [۴۵] چون سرانجام از آن حدود به ولایت گیلان و نواحی غرب طبرستان که جزو قلمرو حکام آذربایجان به شمار می آمد بازگشته اند و تا پایان دولت خویش نیز از طوایف گیل و دیلم توقع حمایت و چشم یاری داشته اند چنان می نماید که در مدت آوارگی ها

و تاخت و تازهایی هم که در حدود ارمنستان و دربند داشته‌اند لابد چریک‌هایی از گیل و دیلم با آنها همراه بوده‌اند. پس اینکه بازگشت آنها به حدود ولایت گیل و دیلم یزدگرد را در تفویض حکومت طبرستان به آنها مصمم کرده است باید بدان سبب باشد که پادشاه ساسانی در آن اوضاع و احوال آشفته و بی‌ثبات خواسته است دوستی و اعتماد طوایف گیل و دیلم را نسبت به این خاندان وسیله استفاده از قدرت آنها در حفظ تمام خطه طبرستان از هجوم دشمن کرده باشد.

به علاوه چون نجبا و اهل بیوتات نیز در عهد قباد همواره نسبت به جاماسپ تعلق خاطری نشان می‌داده‌اند یزدگرد با واگذاری امارت طبرستان به شاهزاده معروف به گاوباره در واقع باید پیش خود پنداشته باشد که سوجبات رضایت نجبا را هم تا حدی فراهم می‌کند. اما اینکه صلح‌نامه سویدین مقرر (سنه ۲۲ هـ.)، در همان عهد حیات یزدگرد (وفات ۳۱ هـ.) این اسپهبد طبرستان را فرخان می‌خواند [۴۶] نشان می‌دهد که شاهزاده خاندان جاماسپ، هر چند در بین اتباع گیل و دیلم خویش به سبب دوستی و از روی سادگی گیل گیلان و گاوباره خوانده می‌شده است نام اصلی وی فرخان بوده است و وجود فرخان‌های دیگر درین سلسله هم سابقه این نام را در نزد بنیانگذار سلسله قابل تأیید می‌سازد.

عنوان اسپهبد خراسان هم که از جانب یزدگرد به این شاهزاده جاماسپی داده شد ظاهراً نشان آنست که پادشاه ساسانی با اعطای این عنوان به گاوباره، قلمرو وی را از وابستگی آذربایجان که گیلان و دیلمان و نواحی غربی طبرستان در آن ایام جزو آن به‌شمار می‌آمده است جدا کرده است و بدینگونه ولایت طبرستان غربی را با طبرستان شرقی به هم پیوسته است و دفاع و حفظ تمام ولایت را به گیل گیلان و شاهزاده‌یی که آنهمه مورد طاعت و تکریم طوایف جنگجوی گیل و دیلم بوده است واگذار کرده است و سایر فرمانروایان محلی مثل آذرولاش از خاندان زرمهر سوخرا را نیز تحت فرمان او نهاده است. اقدام دیگر یزدگرد که گویند چون صاحب طبرستان با لحن اتمام حجت وی را به جبال آن سرزمین دعوت کرد، وی با آنکه این دعوت را نپذیرفت او را مورد محبت قرار داد و عنوان اسپهبد بدو عطا نمود [۴۷]، بدون شک بدین گیل گیلان مربوط نیست چرا که دعوت کننده با آنکه صاحب طبرستان — یعنی صاحب اقطاع قسمتی از ولایت — بوده است، هنگام عرض و تقدیم دعوت مرتبه اسپهبد نداشته است و فروتر از آن بوده است.

بنابراین به احتمال قوی دعوت کننده باید از خاندان قارن و از حکام محلی نواحی شرقی جبال قارن بوده باشد و اگر اصل دعوت هم محل تردید گردد باری قصه آن نشان می دهد که خاندان قارن با این داستان خواسته اند عنوان اسپهبدی را که آنها بعد از انقراض قدرت اولاد گاوباره به خود بسته اند بر پایه بی رسمی و قابل اعتماد مبتنی کرده باشند.

به هر حال نام گاوباره و گیل گیلان به احتمال قوی باید اسم دوستانه بی باشد که جنگجویان گیل و دیلم از روی انس و آشنایی و به نشانه دوستی و پیوند قلبی به این شاهزاده جاماسپی دوران آوارگی ها و تاخت و تازهای دربند و ارمنستان داده باشند و چنان می نماید که رفتار بی تکلف و برخورد غیررسمی او با این همزمان دیرینه یادگار دوستی های همان سالهای آوارگی خود و پدرانش با آنها بوده است و با چنین سابقه بی شهرت او به عنوانهایی چنین دوستانه در بین یاران طبیعی است و عجب نیست که متداول گشتن این عنوانها نام اصلی وی را تدریجاً در روایات منقول در افواه به دست فراموشی سپرده باشد.

البته از احوال گاوباره جز آنکه عنوان فرشوادگرشاه را هم که در روایات محلی تحریف گونه بی از لقب پتسخوارگر شاه است [۴۸] نیز در لقب وی افزودند و به دنبال وفات آذرولاش که با سقوط از اسب جان باخت جمله نعمت و مال او به وی رسید [۴۹] در روایات محلی چیز قابل اعتمادی در دست نیست و هر چند پاره بی اطلاعات که آنجا در باب اولاد وی آمده است ممکن است به خود وی مربوط باشد اختلاط و اغتشاش این اطلاعات تحقیق بیشتر در حوادث و احوال واقعی عصر او را ناممکن می کند. با این حال دابویه هم که بر وفق این روایات بعد از وی وارث عنوان گیل گیلان و پتسخوارگر شاه شد ظاهراً خورشیدین فرخان باشد و نام سلسله هم هر چند ممکن است از لقب او مأخوذ باشد چنان می نماید که مربوط به یک شاهزاده جاماسپی قبل از عهد فرخان بوده باشد که نام اصلی وی دابویه بوده است. به هر حال هر چند این خاندان غالباً متکی به طوایف گیل و دیلم بوده اند ظاهراً بنیانگذار خاندان بعد از دریافت عنوان حکومت طبرستان، در حدود ساری که به «نقطه عریان» ولایت نزدیک بود، و مجاورت ثغر همیشه و جرجان در آنجا دفاع از ولایت را برای اسپهبد ولایت آسان می ساخت مستقر گشت [۵۰] و آذرولاش هم با تسلیم این ولایت به او، خود به جبال قارن رفت و

اقطاع خاندان زرمهرسوخوا با حکومت جبال آن نواحی را با اظهار تبعیت نسبت به خاندان اسپهبد برعهده گرفت.

مقارن استقرار قدرت اسپهبدان آل دابویه که تختگاه آنها شامل بخش هامونی نواحی شرقی طبرستان نیز می‌شد در بخش کوهستانی نواحی غربی هم دوده‌یی از حکام محلی به نام آل باذوسفان (بازوسبان) در رویان صاحب قدرت بود که فقط بعد از مرگ اسپهبد خورشید (۱۴۴) و به دنبال انقراض خاندان اسپهبدان دابویی از طبرستان، تدریجاً از زاویهٔ خمول نسبی بیرون آمد. از جمله در شورش‌هایی که به تحریک وندادهرمزد از آل قارن و اسپهبد شروین از آل باوندی در سراسر طبرستان بر ضد اعراب به راه افتاد (۱۶۴ هـ) و همچنین در شورش‌هایی که در کلار بر ضد عمال طاهریان روی داد (سنه ۲۰۰) و به روی کار آمدن علویان زیدی در طبرستان منجر گشت نقش آنها بیشتر شهود گشت.

اگر روایات محلی که این سلاله را هم مثل سلالهٔ دابویه به گیل گاوباره و خاندان جاماسپ‌شاه می‌رساند اختراع ادوار بعد و مبنی بر سعی در جعل انساب و مفاخر نباشد با توجه به این نکته که نواحی رویان هم در تمام دوران قدرت آل دابویه تحت نظارت و فرمان آنها واقع بود و حتی در جنگ‌های مربوط به مصقله بن هبیره هم با آنکه قتل و نابودی مهاجمان در ولایت رویان روی داد (ح ۵۲ هـ) دفاع ازین نواحی و جنگ با دشمن در عهدهٔ فرخان بزرگ اسپهبد دابویی بود [۵۱] پیداست که خاندان باذوسفان با وجود حکومت محلی در کوهستان، در تمام آن مدت نقش مستقل قابل ملاحظه‌یی نداشت و هرچند نیای این خاندان با نیای آل دابویه بر وفق روایات برادر بود ظاهراً نسبت وی در مقابل دابویه، مثل سرتبهٔ بادوسپان نسبت به سرتبهٔ اسپهبد تلقی می‌شد و در واقع آنگونه که در مراتب اداری و نظامی عهد سامانی، پادوسبانان زبردست اسپهبدان محسوب می‌شدند [۵۲] این تیره از خاندان گاوباره هم در دورهٔ قدرت اسپهبدان دابویی جز تصدی امور کشوری ولایت که با حکومت محلی جبال رویان همراه بود قدرت و اختیار دیگری را واجد نبودند و ظاهراً مرگ اسپهبد خورشید و انقراض قدرت آل دابویه در نواحی رویان قدرت محلی آنها را تا حدی رنگ استقلال داد.

اشارت روایات به آنکه این خاندان برخلاف آل دابویه به سبب «عدل و رأفت» خویش قرن‌ها بعد از آنها هم باقی ماند [۵۳] در واقع توجیه معماگونه‌یی

است از این نکته که در مدت غلبه آل دابویه خاندان بادوسپان به هیچ وجه قدرت و استقلالی را که موجب اعمال ظلم و خشونت بر رعایا تواند شد نداشته‌اند. همچنین اینکه در باب بعضی از فرمانروایان محلی این خاندان جز اینکه به «نان» دادن و خوان گستردن» شهره بوده‌اند [۵۴] چیزی در روایات مذکور نیست امارت محلی آنها را در دوران قدرت آل دابویه از نوع کدخدایی ولایت و مباشرت املاک سلطانی که در بعضی موارد جزو وظایف بادوسپانان بوده است نشان می‌دهد و به احتمال قوی نظام همین حکومت پدرانۀ شامل نظارت بر قبایل محل و مشورت با سرکردگان طوایف بوده است که ابوریحان بیرونی لغو آن را در طبرستان با تأسف تلقی می‌کند و گناه آن را به زبیدیۀ طبرستان خاصه اطروش منسوب می‌دارد [۵۵]. این نکته هم که اسپهبدان در مواقع ضرورت و به هنگام احتیاج به جمع سپاه غالباً به همین نواحی رویان می‌آمده‌اند و حتی بعدها علویان نیز همین شیوه را داشته‌اند نشان آنست که شیوه کدخدائی بادوسپانان درین نواحی ارتباط با سرکردگان محلی و طوایف مجاور را درینگونه موارد بیشتر قابل اعتماد می‌ساخته است.

خاندان دیگر که هم روایات محلی سابقه فرمانروایی آنها را به عهدساسانیان می‌رساند آل باوند بود که در عین حال اندک مدتی بعد از وفات یزدگرد، در بخش کوهستانی نواحی شرقی طبرستان به وجود آمد (ح سنه ۵۴ هـ) و به دنبال فترتی کوتاه که بر اثر قتل بنیانگذار آن برایش پیش آمد دیگر بار تدریجاً در قسمت عمده طبرستان و گاه در تمام آن کسب قدرت کرد. اما آنچه درین روایات در باب طرز روی کار آمدن باوین شاپور بنیانگذار این خاندان و انتسابش به کیوس بن قباد شاهزاده ساسانی نقل کرده‌اند بیشتر تصنعی و «سرهم اندازی» به نظر می‌رسد و چنان می‌نماید که ناقلان این و روایات یا احوال اجداد این خاندان را با قصه گاوباره خلط کرده‌اند یا عمداً آن اخبار و روایات مشابه را به منظور تفخیم و تکریم این خاندان بر ساخته‌اند تا هم سابقه آنها را متضمن حیثیت خانوادگی قابل ملاحظه‌یی نشان دهند و هم با انتساب آنها به کیوس فرمانروایی طبرستان را برای آنها عنوان موروث فرمایند.

در هر حال پاره‌یی شباهت‌ها بین قصه «باو» و داستان «گاوباره» هست که تکرار مضمون واحد به نظر می‌رسد. به علاوه اینکه در اخبار فتوح ذکری از باو

به‌عنوان فرمانروای طبرستان یا قسمتی از آن در میان نیست فرمانروایی وی و سلالهٔ باوند را در سالهای هجوم مصقله و آل مهلب در طبرستان بعید نشان می‌دهد. طرز انتخاب باو هم به‌امارت که هم بر موجب اینگونه روایات وقتی اهل طبرستان از وی درخواست می‌کنند تا رهبری آنها و حمایت و دفاع از سرزمین آنها را در مقابل تهدید مهاجمان بپذیرد وی از آنها خطی مشتمل بر آمادگیشان در «فدا کردن نفوس و دماء» می‌ستاند [۵۶] با نوع انتخاب رهبران مذهبی برای قیادت عام بیشتر شباهت دارد تا انتخاب یک قائد جنگی و نظامی.

در واقع نیز به‌تصریح همین روایات بنیانگذار این سلسله از عزلتکدهٔ یک آتشگاه که گویند یکچند «سرتراشیده» بود [۵۷] و در آنجا اعتکاف کرده بود به قیادت جنگی می‌رسد و بعید نیست که قصهٔ جنگهای او در التزام موکب خسرو- پرویز و یزدگرد [۵۸] مثل داستان هنرنمایی پدرش شاپور بن کیوس در جنگ خسروانوشروان با خاقان ترکستان [۵۹] هم جز افسانه‌یی چند که برای توجیه و تقریر سابقه جنگی خاندان باو به هم بافته باشند نباشد. به‌علاوه اینکه ولاش نام از سرکردگان خاندان زرسهرسوخرا وی را به‌دنبال چند سالی فرمانروایی به زخم خشت [۶۰] هلاک می‌کند نیز ظاهراً نشانه‌یی از اعتراض طبقهٔ جنگجویان نجبا بر قیادت جنگی یک موبد آتشگاه باشد. به‌هر تقدیر، هم امارت این خاندان در دورهٔ آل‌دابویه و هم انتساب آنها به‌شاهزادهٔ کیوس می‌تواند در نزد مورخ محل تردید باشد و خاندان باوند، آنگونه که از این قصه‌ها برمی‌آید به‌احتمال قوی باید از نسل مغ یا هیربندی از اهل نواحی ری باشد [۶۱] که در قسمتی از جبال طبرستان صاحب نفوذ و اقطاع بوده است و اعتلاء به‌امارت جبال اخلاف او را، آنگونه که در آن ادوار غالب ارباب قدرت درین نواحی رسم داشته‌اند، به‌سعی در جعل یک نسب ساسانی واداشته باشد تا بدینگونه قدرت و سلطهٔ خود را در انظار عام سببی بر حق موروث سازند [۶۲] و حیثیت و اعتبار خود را از سلاله‌های دیگر حاکم بر ولایت پایین‌تر نیاورند.

بدینگونه، با آنکه درباب تعداد و توالی فرمانروایان و اصل و منشأ سلاله‌ها روایات محلی از آشفتگی‌ها و افسانه‌پردازیهایی بسیار خالی به‌نظر نمی‌رسد باز نقد و تحلیل آنها می‌تواند تصویری را که مردم ایران درین نواحی از احوال گذشتهٔ خویش در خاطر داشته‌اند تا اندازه‌یی برای مورخ روشن نماید خاصه که معلومات

سکه‌شناسی و گزارش‌های دیگر نیز گه‌گاه این تصویر را می‌تواند دقیق‌تر سازد. هرچند رفع تمام ابهام‌هایی که درین روایات هست ممکن نیست پاره‌یی واقعیت‌ها که ازینجمله به‌دست می‌آید حتی اگر به‌درستی در مکان و زمان واقعی خویش جایگزین نشود احوال نفسانی حاکم بر نفوس را درین نواحی و درین ادوار تا حدی معلوم می‌دارد.

باری، تا آنجا که ازین روایات و مقایسه آنها با ماخذ و اطلاعات دیگر برمی‌آید هم‌زمان با آغاز فتوح اسلامی و مقارن با اواخر عهد سلطنت یزدگرد سوم سرزمین طبرستان در دست اعقاب زرمهر سوخرا از خاندان قارن بود و هرچند این نواحی از جانب ولایت قومس و جبال کمتر عرضه تهدید اعراب واقع می‌شد باری از جانب جرجان و خراسان که در همان اوقات ترکان حدود دهستان و صحراها هم آنجا را تهدید می‌کردند «نقطه عریان آسیب‌پذیری» داشت که اعراب را هم از همان نواحی به‌وسوسه تجاوز به‌قسمت هامونی این سرزمین‌ها می‌انداخت.

مقارن همین ایام بود که در نواحی غربی طبرستان یک سلاله جنگجو که حمایت و تقویت طوایف و سرکردگان گیل و دیلم هم پشتیبان وی بود، قدرت محلی قابل ملاحظه‌یی یافت و یزدگرد هم سرکرده این خاندان را که نسب به‌شاه جاماسپ برادر قباد و عم خسرو اول می‌رسانید ظاهراً به‌امید آنکه در هنگام ضرورت از نیروی وی استفاده کند به‌امارت تمام ولایت که در آن ایام خاندان زرمهر به‌سبب اختلافات خانگی از عهده اداره آن برنی‌آمد انتخاب کرد و این شاهزاده را که در بین اتباع گیل و دیلم خویش گاوباره و گیل گیلان خوانده می‌شد با منصب اسپهبد عنوان حکومت طبرستان و لقب پتسخوارگر شاه داد.

این گاوباره که «گیل» هم خوانده می‌شد و نام اصلیش فرخان (ابن داذبویه؟) بود، در همان اوان سلطنت یزدگرد با مصالحه‌یی که با اعراب کرد (سنه ۲۲ هـ.) ولایت را از تجاوز دشمن در امان نگهداشت پسرش خورشیدبن گیل معروف به دابویه، بعد از وی به‌امارت طبرستان رسید و او حکومت نواحی کوهستانی رویان را ظاهراً با نظارت در اسورکشوری تمام قلمرو خود به‌برادر داد. این برادر که بادوسپان نام و یا، به‌احتمال قوی‌تر، عنوان همین حکومت مبنی بر نیابت او بود بعدها بنیانگذار سلاله‌یی شد که سلسله بادوسپانان نام گرفت. این سلاله مدتها در ولایت رویان به‌همان حکومت کوچک محلی اکتفا کرد اما تیره فرخان به‌عنوان

اسپهبد و پتشخوارگر شاه تمام طبرستان را زیر نظارت و فرمان داشت حتی خاندان زرمهر و قلمرو آنها در جبل قارن هم با حفظ استقلال محلی تحت نظارت آن واقع گشت. جانشین دابویه هم فرخان نام داشت، که او را فرخان بزرگ خوانده‌اند و مورخان محلی و عرب هم از وی گه‌گاه به‌عنوان ذوالمنقب یاد کرده‌اند.

آنچه در باب توالی و مدت فرمانروایان این سلاله از شاهزادگان جاماسپی در روایات محلی و گزارش‌های مأخوذ از آنها هست غالباً چنان از اختلاف و تناقض مشحون می‌نماید که هرگونه سعی در رفع آنها غیرممکن یا بیهوده به‌نظر می‌رسد [۶۳] و مخصوصاً اخبار راجع به عهد فرخان بزرگ زیاده از حد مغشوش و عاری از نظم و انسجام می‌نماید. مع‌هذا حوادث عمده‌یی که بر وفق این روایات در فاصله بین عهد فرخان اول (ح سنه ۲۲) و وفات فرخان بزرگ (ح سنه ۱۰۰ هـ) در طبرستان روی داد و فقط قسمتی از آن به عهد فرخان بزرگ مربوط تواند شد، غیر از مقاومت شدید اهل جبال در لشکرکشی مصقله (ح سنه ۵۲ هـ)، دفع هجوم محمد ابن اشعث (ح سنه ۶۱ هـ) و قتل قطری (ح سنه ۷۸) که به وسیله اسپهبد دابویی رهبری گردید پاره‌یی وقایع داخلی را هم شامل می‌شد که غالباً در نهایت به تحکیم قدرت این سلاله انجامید.

ازین جمله بود دفع تهاجم ترکان از نواحی مجاور ثغر جرجان [۶۴]، تعمیر و ترمیم بنای شهر ساری [۶۵]، جلب عناصر نواحی (کوهستان؟) به بلاد هاسون که ناخرسندیهای اهل شهر را سبب می‌شد [۶۶]، رفع عصیان جنگجویان دیلم که به آسانی حاضر به قبول انضباط نمی‌شدند و وسوسه کسب غنائیم جنگی گه‌گاه بهانه‌یی برای خشم و سرکشی آنها می‌شد [۶۷]، و هرچند این جمله در طی روایات به عهد فرخان بزرگ منسوب می‌شد ممکن است برخی ازین احوال نیز همانند آنچه در مورد لشکرکشی‌های مصقله و وقایع مربوط به محمد بن اشعث و قطری بن فجاثه نقل کرده‌اند به دوران اسپهبدان قبل از وی مربوط باشد.

آنچه فرخان بزرگ با آن روبرو شد مخصوصاً واقعه هجوم یزید بن مهلب از دی بود که در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک به غزو جرجان و طبرستان آمد. در حوالی جرجان این سردار عرب به دنبال زدوخوردهای خونین طولانی، صول سرکرده ترکان را که برین نواحی مستولی بود، به قبول طاعت و پرداخت مال صلح مجبور کرد. اسپهبد فرخان که ولایت خویش را معروض تهدید یافت نخست



کوشید با تعهد مبلغی «مال صلح» یزید و سپاه وی را از ورود به طبرستان مانع آید (سنه ۹۸) اما پسر مهلب طالب جنگ بود و اسپهبد که یاری سرکردگان گیل و دیلم را هم جلب کرد در جنگی که ناچار به منطقه کوهستانها کشیده شد ارتباط اعراب را با باقی سپاه خلیفه در داخل فلات قطع کرد. تلفات و خساراتی که درین جریان بر سپاه مهاجم وارد آمد به قدری سنگین بود که یزید ناچار شد پنهانی فرستاده‌یی غیررسمی نزد اسپهبد گسیل دارد تا او از جانب خود و با تشویق و تهدید از فرخان برای عقب‌نشینی سپاه خلیفه تأمین حاصل نماید. بالاخره نیز با قراری رسمی که متضمن تعهد صلح از طرفین بود سردار عرب با دریافت مبلغی به مراتب کمتر از آنچه اسپهبد قبل از جنگ به‌وی پیشنهاد کرده بود و بعد از دادن تلفات بسیار و تحمل وهن و خواری بسیار عقب نشست و باقی مانده سپاه شکست خورده‌اش را به زحمت از تعرض و تهدید دشمن رهانید [۶۸].

اما در بازگشت به راه جرجان بدان سبب که اهل آن نواحی درین مدت پیمان صلح گذشته را نقض کرده بودند با آنها به جنگ پرداخت و در همین جنگ بود که چون پنج هزار تن از سپاه وی کشته شد سوگند خورد که به خون قوم آسیا بگرداند و چون در ایفای این سوگند هر قدر از آن جماعت کشت خون روان نمی‌شد آب بر آن خونها بست تا روان شد و آسیایی از آن خونابه‌ها به‌گردش آمد و یزید پاس سوگند را که نقض آن در نظرش از آن خونریزیها ناروا تر می‌نمود، گندم در آسیا کرد و از آرد آن نان خورد [۶۹] و بدینگونه شرم و وهنی را که در هجوم به طبرستان بر وی رفته بود بدین وسیله به گمان خود جبران کرد.

بر وفق روایات محلی، دو سالی بعد از واقعه جنگ و صلح با یزید بن مهلب فرخان بزرگ درگذشت (ح سنه ۱۰۰ هـ) و مالی هم که پرداخت آن تعهد شد هرگز مرتب پرداخت نشد و مطالبه آن هم برای اعراب، با تجربه‌یی که در واقعه شکست پسر مهلب حاصل شده بود، آسان نبود. به هر حال بعد از فرخان ذوالعناقب پسر مهترش دادمهر (= دادبرزمهر) به امارت رسید. اما امارت او که دوازده سال هم بیشتر نکشید تقریباً بدون حادثه گذشت. ظاهراً مال صلح گه‌گاه به اعراب پرداخت شد و اگر هم پرداخت آن قطع می‌شد مطالبه آن به جنگ و لشکرکشی نکشید.

با وفات اسپهبد دادمهر که ظاهراً در حدود سنه ۱۱۲ هجری واقع شد امارت ولایت به پسرش خورشید بن دادمهر رسید که هنگام مرگ پدرشش سالی بیش

نداشت [۷۰]. ازین رو عم وی فرخان کوچک به وصیت برادر نیابت او را به عهده گرفت. اما وقتی خورشید بالغ شد (ح ۱۲۰ هـ) با آنکه فرخان قصد کناره‌گیری داشت، پسران وی برضد خورشید توطئه کردند و اسپهبد نوبالغ ناچار شد از همیشه که از دیرباز مستقر ولیعهدان خاندانش بود لشکر به ساری آرد و با غلبه بر پسران عم آنچه را از وی غصب شده بود بازپس گیرد. از آن پس اسپهبد خورشید در ساری به امارت نشست و به تمشیت امور و بسط امنیت و آبادی پرداخت. خویشان مادریش نیز که آنها هم از اخلاف فرخان ذوالمنقب بودند درین کارها وی را یاری کردند و در آن سالها که اعراب و خلفای اموی دچار اختلافات و سرگرم منازعات خانگی خویش بودند اسپهبد خورشید مجالی برای بسط قدرت یافت در نزدیک تختگاه خویش عمارت‌ها ساخت و سلطه خود را بر نواحی کوهستانی نیز تحکیم نمود.

اسپهبد خورشید در کوه و هامون به بنای عمارات تازه دست زد و چون با جوانی و تحرکی که داشت در تمام قلمرو خویش هیچ جا مدت طولانی توقف نمی‌کرد ایجاد این عمارت‌ها را برای آسایش همراهانش هم لازم می‌دید. در نزدیک ساری در موضعی به نام «اصفهبندان» قصر و بازار ساخت و بارو و خندق به وجود آورد. در نواحی کوهستان زنهای بسیار داشت، برای هر یک قصری ساخته بود با خدمتکاران و اسباب و خزاین. محبوبترین زنانش که ورمجه هرویه نام داشت کنیزک عمش بود و او در سالهای کودکی با ساز و آواز و بازی و دوستی وی را در خانه عم همواره سرگرم و دلخوش داشته بود. در سوءقصدی هم که پسران عم برضد وی اندیشیده بودند کسی که وی را به هنگام آگاه و تحذیر کرد همین کنیزک بود. خورشید که این زن را بسیار دوست می‌داشت برای او در کنار دریا در قریه‌یی به نام یزدان‌آباد قصری رفیع ساخت — با خزاین و نفایس بسیار که جمله به وی سپرده شد. پسری را هم که از وی داشت، نامش هرمزد، ولیعهد خویش کرد و با اینهمه به زنان دیگر هم — که تعداد آنها را فقط در کوهستانها نود و سه زن گفته‌اند [۷۱] — نیز توجه و علاقه خود را نشان می‌داد.

در بین این زنان دیگر بانویی آزر می‌دخت نام معروف به گران‌گوشوار دختر فرخان بزرگ در قصر اصفهبندان نزدیک ساری دستگاه و تجمل پادشاهانه داشت [۷۲] و احترام و علاقه‌یی که اسپهبد خورشید در حق وی نشان می‌داد زن دیگر

وی یا کندنام را که دخت فرخان کوچک و عم زاده خود وی بود غالباً به همچشمی-های پرخرج و تکلف‌آمیز و احیاناً موزیانه وامی داشت [۷۳]. اسپهبد خورشید که آرامش طبرستان در سالهای انقلاب پایان عهد اموی به وی مجالی برای کامرانی داده بود درین ایام خود را به شدت در لذت سیر و شکار و صحبت زنان غرق کرد و با اشتغال به خوشگذرانی‌های خویش دست عمال و نایبان خود را هم که وی در آغاز حکومت قلمرو خود را به کمک آنها امن و آباد کرده بود در آنچه تحت عنوان اداره ملک از جانب آنها انجام می‌شد باز گذاشت. رفتار بعضی ازین درباریان نیز گه‌گاه با چنان کبر و رعونت همراه می‌شد که نفرت عام و خاص را برمی‌انگیخت و در اواخر عهد اسپهبد تدریجاً مردم را برای عصیان برضد وی آماده می‌داشت [۷۴].

مقارن ظهور دولت عباسی وقتی ابومسلم از وی و همچنین از مسلمانان دنیاوند خواست تا از پرداخت خراج و مال صلح خود به‌عامل اموی خودداری کنند و به دولت جدید اظهار تبعیت نمایند وی در قبول این دعوت، برخلاف مسلمانان، تردید نکرد و ظاهراً مجوسان ری و قومس که با ابومسلم و نقشه‌های پنهانی او توافق داشتند ذهن او را برای قبول این درخواست آماده کرده بودند. به‌رحال تا ابومسلم زنده بود برای وی برخوردی با اعراب پیش نیامد. بعد از ابومسلم هم وقتی سنباد مجوس در نیشابور و ری به خونخواهی سردار سپاه جامگان اعلام قیام کرد، اسپهبد ظاهراً با او سازشی داشت. ازین رو، سنباد قبل از درگیری با سپاه خلیفه قسمتی از خزاین و اموال خود را که بعدها گفته می‌شد عمده آن به ابومسلم تعلق داشت به طبرستان نزد وی فرستاد اما خود وی در مقابله با سپاه خلیفه که جهورین مرار-عجلی قیادت آن را داشت در صحرای بین ری و همدان شکست خورد و منهزم شد و از سپاه وی چندان کشته شد که به قولی، تا سال سیصد هجری استخوانهای کشتگان بدان مکان مانده بود [۷۵]. خود سنباد از اسپهبد خورشید پناه خواست و روی به طبرستان نهاد. اما طوس پسر عم اسپهبد که از جانب او با ساز و مرکب و آلات و هدایا به استقبال سنباد رفت به خاطر بیحرمتی که در رفتار سنباد احساس کرد او را کشت و بعد آنچه را سنباد به همراه داشت برای اسپهبد به طبرستان آورد.

اسپهبد خورشید وی را بدین کار سرزنش کرد و دشنام داد ولیکن خزاین و اموال سنباد و ابومسلم را به تصرف درآورد. جهورین مرار هم که با پیروزی بر سنباد بر ری و اطراف مسلط گشته بود خبر فرار و قتل سنباد را با داستان خزاین و

اموالی که به دست اسپهبد افتاده بود به خلیفه گزارش داد. خلیفه هم به او نوشت که آن مالها را از اسپهبد به جد مطالبه کند و آنچه را تعلق به ابومسلم دارد با سر سنباد به درگاه خلافت ارسال نماید. با آنکه اسپهبد به رغم کراهت و ناخرسندی، سر سنباد را که خلیفه خواسته بود به درگاه وی فرستاد و اظهار طاعت هم نمود خلیفه دوانیقی در مطالبه اموال و خزاین سنباد اصرار کرد اسپهبد نخست از وجود این خزاین اظهار بی اطلاعی نمود و بالاخره به جهت الحاح و مطالبه بیش از حدی که خلیفه می کرد، خود را ناچار به اظهار عصیان و خلع طاعت دید.

اما مهدی پسر خلیفه که درین هنگام در ری بود و برای رفع ناآرامی های حدود خراسان به این دیار آمده بود، مصلحت وقت را، درصدد استمالت اسپهبد برآمد. به دنبال مذاکرات بالاخره اسپهبد خورشید قبول کرد خراج ولایت را آنگونه که در «عهد اکاسره» رسم بوده است به درگاه خلیفه بفرستد و به شیوه خود گشادم دستی دور از احتیاطی درین کار به خرج داد. کثرت این مال خراجی خلیفه را به طمع تسخیر طبرستان انداخت ازین رو به بهانه آنکه در دفع فتنه خراسان به کمک مالی اسپهبد نیاز دارد پیشنهاد کرد قسمتی از سپاه مأمور به خراسان را از طریق قلمرو اسپهبد و به مؤونت وی روانه آن دیار سازد.

خلیفه با این پیشنهاد که شاید ابرویز برادر و مدعی مسمنان دماوند هم در طرح آن دست داشت می خواست لشکر خود را به بهانه یی موجه، بدون خونریزی و مقاومت وارد طبرستان کند و با این خدعه فرصت مقاومت را از اهل طبرستان سلب نماید. اسپهبد خورشید که تصور این غدر را، با مذاکرات دوستانه یی که بین او و نمایندگان خلیفه رفته بود، به خاطر راه نمی داد از ساده دلی غافلگیر شد و به این درخواست روی موافق نشان داد. به علاوه لشکریان خود و ساکنان نواحی هامونی را به کوهستان انتقال داد تا در عبور لشکر اعراب برخورداری بین آنها پیش نیاید. ظاهراً اشتغال به جنگ با مسمنان دماوند هم در همین اوقات قوای وی را دور از طبرستان و در کوه های دماوند مشغول داشته بود و فقط وقتی اسپهبد خورشید طرح توطئه را دریافت که صلح و اتحاد با مسمنان هم دیگر نمی توانست قلمرو وی را از سلطه خصم نجات دهد.

لشکر خلیفه که سرداران آن ابوالخصیب مرزوق، روح بن حاتم مهلبی، و خازم بن خزیمه تمیمی بودند و خود را برای تسخیر ولایت و سکونت در آن آماده

کرده بودند، به رهنمایی عمر بن العلاء قصابی از اهل ری که سالها پیش به سبب خونی که کرده بود به ولایت اسپهبد پناه جسته بود و راه‌های ولایت را می‌دانست و چون در ماجرای قیام سنباد هم با جمع‌آوری یکدسته جنگجو کوشیده بود خود را هواخواه خلیفه و مدافع اسلام نشان دهد، به این حيله در داخل طبرستان مجال نفوذ و ورود یافت. بلافاصله آمل تسخیر شد و عمر بن العلاء که از طرف سردار خلیفه در آنجا به امارت نشست دعوت اسلام آشکار کرد و بسیاری از اهل ولایت که از اسپهبد خورشید ناخرسندی پیدا کرده بودند به این دعوت گرویدند و نسبت به خلیفه اظهار انقیاد کردند. طرز ورود اعراب به این ولایت در بعضی روایات به شیوه‌ی دیگر هم که باز به هر حال مبنی بر خدعه جنگی است نقل شده است و از قراین پیدا است که قلمرو اسپهبد خورشید به غدر و حيله به دست دشمن افتاده باشد.

به هر حال وقتی از خدعه حریف آگهی یافت در صدد مقاومت و مبارزه هم برآمد اما دیگر فرصت را از دست داده بود. چون مقارن تسخیر آمل یا قبل از آن سپاه دشمن، به قلعه وی نیز دست یافته بود. اسپهبد که غافلگیر شده بود به کوهستان پناه برد. در حدود رویان در قلعه‌ی به نام طاق که مدخلی غارمانند و دسترس‌ناپذیر داشت با حرم و قسمتی از عدت خویش حصاری شد. اما چون اعراب آنجا را در محاصره گرفتند خود وی از طریق کوهستانهای لاریجان برای جمع‌آوری سپاه به نواحی گیل و دیلم رفت. قلعه طاق در پایان محاصره‌ی طولانی با اکثر زنان و فرزندان وی و قسمت عمده‌ی از خزاین خاندان دابویه به دست اعراب افتاد. دختران و زنان وی را به درگاه خلیفه بردند. به ورمجه و گران گوشوار زنان محبوبش تکلیف شد تا به عقد خلیفه در آیند آنها نپذیرفتند اما دخترانش را خلیفه و بعضی اعیان عرب به بردگی بردند. پسران و از جمله ولیعهدش هر مزد هم ملزم به قبول اسلام شدند و به خود او هم پیغام داده شد که با قبول اسلام به عنوان عامل در طبرستان باقی خواهد ماند. اما اسپهبد که عیال و اولاد خود را بدان خواری از دست داده بود و ولایت را هم آنگونه بی‌مقاومت و بی‌دفاع به دشمن تسلیم کرده بود بیش ازین تحمل خفت نتوانست زهر خورد و با سرگ خود به فرمانروایی آل دابویه پایان داد (۱۴۴ هـ.).

از آن پس نواحی هامونی طبرستان به دست اعراب افتاد و حکام کوهستان هم تدریجاً هر چند با کراهت به اظهار طاعت نسبت به عمال خلیفه مجبور شدند. در

آمل و ساری جامع‌ها بنا شد و حکام عرب که از آن پس هرچند سال یک بار به بهانه‌های گوناگون عوض می‌شدند با ایجاد پاسگاه‌ها و پادگانها، بر سراسر بخش هاسونی از همیشه تا چالوس نظارت پیدا کردند. در عین حال در کار جمع و جبایت خراج هم بدان سبب که سختی معابر و دوری راه هرگونه نظارت را متعذر می‌داشت، غالباً تعدی بسیار رفت و این تعدیها در اندک مدت مردم را مثل دوران اسپهبد خورشید به ستوه و شکایت آورد.

به هر تقدیر این احوال در نواحی کوهستانی تدریجاً دوباره موجب احیاء قدرت آل زرمهر سوخرا شد که در مدت غلبه اولاد گاوباره قلمرو آنها در جبال قارن و نواحی مجاور تابع فرمان و محکوم اشراف اسپهبد دابویی شده بود. درین سالهای قدرت که با انقراض قدرت آل دابویه طرز حکومت عمال خلیفه موجب توسعه روزافزون ناخرسندیها در بین اهل طبرستان شده بود در جبال قارن، سرکرده‌یی از آل زرمهر، که ونداد هرمزد نام داشت و خود را نواده قارن بن سوخرا می‌خواند با عنوان جرشاه (گرشاه، ملک الجبال) امارت محلی داشت. با آنکه در آن هنگام بیست سالی بیش از سقوط اسپهبد خورشید و انقراض خاندان دابویه (۱۴۴ هـ) نمی‌گذشت رفتار عمال خلیفه آرزوی تجدید دوران اسپهبدان را در قلوب مردم جان می‌داد. مردم نواحی اسیدوارکوه که بخشی از جبال قارن بود و بعدها جبال ونداهرمزد خوانده شد از آنچه در طبرستان می‌گذشت به شدت ناخرسند بودند. عامل خلیفه، نامش عبدالحمید مضروب، در جمع و اخذ خراج و ضرائب تعدی را از حد تحمل عام درگذرانیده بود و ناخرسندی از خلافت عباسیان و حکومت عمال آنها در کوه و هامون توسعه می‌یافت. مردم کوهستان که در ناخرسندی از عمال خلیفه با مردم هامون احساس همدلی می‌کردند نزد ونداد هرمزد آمدند و با اظهار ناخرسندی از «ظلم ولات خلیفه» وی را به قیام برضد وی تشویق کردند و آمادگی خود را در پشتیبانی وی نشان دادند.

جبال قارن و نواحی ملحق بدان با آنکه در مدت سلطه آل دابویه جزو قلمرو آنها محسوب می‌شد اقطاع آل سوخرا بود و توسعه کشت و ورز آن، خاندان قارن را درین سالهای قدرت قدرت و ثروت قابل ملاحظه‌یی عاید کرده بود. قبل از ونداد هرمزد هم برادرش سوخرا و پدرش الندا درین جبال حکم رانده بودند. در واقع خاندان سوخرا درین نواحی از دیرباز نوعی امارت فتودالی داشت و با آنکه در